خشت اول

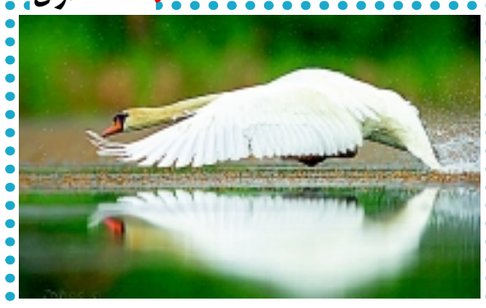

پس کی عمل می کنی؟

...مبادا از زندگی خودمان پشیمان شده برگردیم. صریحا می گویم به طور مثال اگر نصف عمر هر شخصی در یاد منعم حقیقی است و نصف دیگر در غفلت، نصف زندگی او حیات محسوب می شود و نصف دیگر ممات او محسوب است؛ با اختلاف موت در اضرار به خویش و عدم نفع. خداشناس، مطیع خدا می شود و سروکار با او دارد و آنچه می داند موافق رضای اوست، عمل می نماید و در آنچه نمی داند، توقف می نماید تا بداند. و آن به آن استعلام می نماید و عمل می نماید یا توقف می نماید. عملش از روی دلیل و توقفش از روی عدم دلیل است. آیا ممکن است بدون اینکه با سلاح اطاعت خدای قادر باشیم، قافله ما به سلامت از این رهگذر پرخطر به مقصد برسد؟ آیا ممکن است وجود ما از خالق باشد و قوت ما از غیر او باشد؟

... آقایانی که طالب مواعظ هستند، از ایشان سوال می شود آیا به مواعظی که تا به حال شنیده اید عمل کرده اید یا نه؟ آیا می دانید که هر کسی به معلومات خودش عمل کرد، خداوند مجهولات او را معلوم می فرماید. آیا اگر به معلومات اختیارا عمل ننماید، شایسته است توقع زیادی معلومات؟ آیا جواب این سوال ها از قرآن کریم «والذین جاهدوا لنهدینهم سبلنا» و از کلام معصوم « من عمل بما علم أورثه الله علم ما لا یعلم» و «و من عمل بما علم کفی ما لم یعلم» روشن نمی شود؟

خداوند توفیق مرحمت فرماید که آنچه را می دانیم زیر پا نگذاریم و در آنچه نمی دانیم توقف و احتیاط نماییم تا معلوم شود. نباشیم از آنها که گفته اند: پی مصلحت مجلس آراستند/ نشستند و گفتند و برخاستند

... اگر عمل کردیم به آنچه که می دانیم و زیر پا نگذاشتیم و چشممان را نپوشاندیم [کار درست می شود]؛ ولی اگر چشم را پوشاندیم و [مثلاً] دست روی چشم بگذاریم، قسم می خوریم که الآن روز را نمی بینیم! راست هم هست، دروغ نیست. کسی که دستش را جلوی چشمش گذاشته روز و شب را نمی بیند، هیچ چیز دیگر را هم نمی بیند. عمل نکردن به «معلومات» هم همین طور است.

هر کسی به معلوماتش عمل کند، خداوند مجهولاتش را معلومات می کند به همان دلیلی که همین معلوماتی را که فعلاً دارد، در زمان صباوت و طفولیت نداشت.

... ای کسی که عمل می کنی به معلومات، در فکر چیز دیگر نشو، بقیه امور با آنهاست. همانهائی که همین مقدار را به شما اعلام کرده اند، زیادی بر این مقدار را هم، آنها اعلام می کنند. تو دیگر در فکر نباش، یعنی غصه اش را نخور. کسی هست که بگوید من تا به حال پای وعظ هیچ واعظی ننشسته ام، از هیچ ناصحی چیزی نشنیده ام؟ دروغ می گوید، بلی دروغ است این مطلب. خوب شنیدی، آیا عمل کردی یا نکردی؛ اگر عمل کرده بودی، حالا روشن بودی، چرا؟ به جهت اینکه خودشان با همان عمل کردن شما، مجهولات را بر شما اعلام می کنند، خاطرتان جمع باشد.

اما اگر عمل نکردی و بخواهی همش بشنوی و بشنوی و بشنوی، کی عمل می کنی؟ بعد از اینکه پرده برداشته شد آن وقت می خواهی عمل بکنی؟ باید بدانیم اگر نصایح را زیر پا گذاشتیم، نصیحت حالا و موعظه حالا را هم زیر پا می گذاریم، و اگر زیر پا گذاشتیم، خاطر جمع باشیم خبری نیست... چون برای بازی که این ها را یاد نمی دهند! برای اینکه بنویسی و بگذاری کنار، یاد نمی دهند! مثل اینکه نسخه از طبیب گرفتیم، گذاشتیم توی جیب بغل دیگر کار نداریم برای اینکه توی جیب بغل ما باشد نسخه از طبیب گرفتیم، چه قدر خرج کردیم، پول دادیم و ...نخیر باید عمل کنی.

قهراً باید بدانیم که خودمان استاد خودمانیم، معلوماتمان را بیاییم نگاه کنیم، مبادا زیر پا مانده باشد. محال است که عبودیت باشد، ترک معصیت باشد، آنوقت انسان بیچاره باشد و نداند چه بکند چه نکند، محال است. «ما خلقت الجن و الانس إلا لیعبدون» برای اینکه عبودیت، ترک معصیت است در اعتقاد و در عمل. پس اگر کسی گفت: نمی دانم، متوقفم؛ چون از این کارها خیلی کرده؛ معلومات را گذاشته زیر پا و می گوید: نمی دانم.

«کونوا دعاة إلی الله بغیر السنتکم»؛ با عملتان دعوت به سوی خدا بکنید، نه با زبانی که آیا عمل بکنی یا نکنی. خود آن کسی که می گوید، معلوم نیست عمل بکند یا نکند... به آن کسانی که اعتقاد دارید، به عملشان نگاه کنید، از عملشان سر مشق بگیرید.

پس بدانید گیر، سر خودمان است والا کار ما درست است، بلکه انسان متأمل، انسان عاقل، بد کارها را می فهمد. نگاه می کند امروز، فردا، پس فردا، چطور شکست می خورند و هلاک می شوند، پس معلوم می شود بدی، هلاکت می آورد. از بی ادبها هم آدم می تواند ادب را یاد بگیرد، فضلاً از با ادبها. پس قهراً اشکال در کارهای ما زیاد است از جمله همین است که ما با اینکه یقین داریم بی یقینیم، با یقینیم اما چنان یقین را کالعدمش کرده ایم که گویی یقینی نداریم و إلا اگر با یقین معامله یقین می کردیم، با لا یقین معامله یقین می کردیم، راحت بودیم. ولو یقین داشتیم به اینکه شهید می شویم نه مگر شهید شدن چیست؟ شهید شدن شکست خوردن است؟ نه! سید الشهداء علیه السلام شکست نخورد، غالب شد، حالا هم غالب است پیش اهل بصیرت.

یک زمانی هم خواهد آمد که نوع مردم، یقین پیدا خواهند کرد که چه راه خلافی بود ما رفتیم، راه بدی بود ما رفتیم؛ هفتاد و چند سال با شیوعیت [کمونیستی] زندگی کردند، بر ضد دین تبلیغات کردند، کارها [کردند] کشتند هر که را که با خودشان می گفتند مخالف است، بعد فهمیدند نه بابا آخرش چاه هلاکت است، آخرش هیچ نیست.

این درندگی و توحش از این است که از همان روز اول خدا را فراموش کردند. خاطرتان جمع باشد، اینهای دیگر هم، اینهای دیگری که حالا هستند با آن همه تشخصاتی که دارند، آخرش پشیمان می شوند؛ اما یک روزی که پشیمانی هم شاید به حالشان فایده ندارد.

آخرش محال است این خانه های کاغذی، بقا، دوام و ثبات داشته باشد. با این بادها، با این بادهای مخالف، محال است اینها بقاء داشته باشند.

همچنین بقایشان را که می بینید چیست، درنده ها هم این بقا را دارند. شب و روز مشغول فکر در این هستند که طرف را چه جوری هلاک کنند. به دین کسی هم کار ندارند، مگر آن مقداری که مقدمه ریاست خودشان و توسعه ملک خودشان است. اگر دین را بتوانند یک جوری کنند که موافق با مقاصد سیاسی خودشان باشد همه شان متدین می شوند، همه شان می روند تو کنیسه، همه شان می روند عبادت می کنند؛ خیلی خیلی متعبد می شوند و فلان متعبدین را با خودشان قرار می دهند...

خلاصه در فکر قول و مقال نباشیم، در فکر عمل باشیم. اگر در فکر عمل به معلومات باشیم دیگر خاطر جمع باشیم به این که شکست نخواهیم خورد و روز به روز روشن تر می شویم.

■ آیت الله محمدتقی بهجت سلام الله علیه

گردش گودری

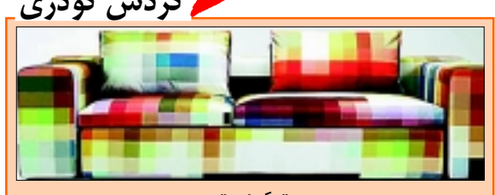

تو که نیستی
چشم، زائده ای ست
برای به هر سو چرخیدن
نیافتن و افسوس خوردن
❋
دلم گرفته از این سقف های بی روزن
که عشق، ره گذر کوچه های باران است
❋
مشکل از سبک عراقی و خراسانی نیست
همه با قافیه ی عشق مصیبت دارند...
❋
خداوند بهترین های خود را به کسانی می بخشد
که حق انتخاب خود را به او می سپارند...

برای بهتر شدن صفحه و ارائه سوژه و طرح
با ما تماس بگیرید: ۳۳۹۴۱۹۹۱
برای رویت «انتهای کیفیت» به نسخه پی دی اف
در سایت کیهان و صفحه نسل سوم مراجعه کنید:
WWW.KAYHANNEWS.IR

تورق بازدید رهبر انقلاب از بوستان کاغذی مصلای تهران

روز هشتم...

دوستی می گفت رهبر در یک جمع خصوصی گفته که خیلی وقت است به خاطر برخی اقتضائات و ملاحظات نتوانسته در راسته کتاب فروشی ها قدم بزند و ای کاش می شد. . . حالا من در دیباچه این چند ستون روایت متن و حاشیه بازدید رهبر معظم انقلاب از ۴ راهروی نمایشگاه کتاب می خواهم بنویسم که اقتضائات کار حرفه ای و همچنین روزنامه، باعث می شود خیلی چیزها مکتوم بماند و نشود گفت. . . ای کاش می شد نوشت تا خیلی چیزها روشن شود از برخی اشکالات مدیریتی و وضعیت فرهنگی گرفته تا داستان کتاب هایی که بی جهت مجوز می گیرند و کسی حواسش نیست! یا مثل داستانی که باعث ناراحتی و تذکر رهبری به مسئولان نمایشگاه شد و زیاد هم ربطی به ناشران و غرفه ها نداشت. یادمان باشد که این بازدیدها نمادی است از اهتمام رهبری به حوزه فرهنگ و بویژه کتاب، چیزی که گاه به شدت جای خالی اش در ویترین برخی مدیریت های فرهنگی حس می شود، حالا در سایر بخش ها که بماند. . . آنچه می خوانید باز هم بخشی از همه آن چیزی است که اتفاق افتاد. راستی داستان ثبت و انتشار این دیدارها و تذکرات و تأملات هم خود ماجرایی است. . . چرا تا به حال مشروح این بازدیدها به طور کامل منتشر و یا پخش نشده است؟

■ محسن حدادی

ورودی راهروهای مورد نظر یعنی ۱۲ تا ۱۶ کمی شلوغ است و چک کردن افراد برای ورود مقداری ازدحام درست کرده است. البته گیر از خود ماست که ازدحام درست می شود بعلاوه اینکه همه که عاشق رهبری نیستند، برخی هم هستند که اصلا از دنده چپ از خواب بیدار شده اند، مثل مردی که می گفت موبایلم را تحویل نمی دهم! می گفت یکبار تحویل دادم و بعدش نبودند که پس بگیرم! بعد هم وقتی گفتند ریموت کنترل ماشین را هم باید تحویل بدهی انگار گفته اند تا خیابان بهشتی سینه خیز برو و برگرد... یکی با زنبیل نان بربری و فلاسک چای آمده و آن یکی سبد پیک نیک دارد و دیگری کارتش را جا گذاشته و...دیر و زود دارد این ورود اما سوخت و سوز ندارد اگر البته جزء حاضرین باشی وگرنه یک بنده خدایی بود یک ساعتی می رفت و می آمد و می گفت من خودم همه این غرفه ها را عَلَم کرده ام حالا نباشم؟! و چه صبری دارند این محافظ هایی که دم در و سر صبحی اینقدر قر و غمزه می بینند! یکی از محافظ ها به آن یکی که با همه جور لهجه ای کار ملت را راه می انداخت، گفت: دیروز نبودی خوش به حالت! آبگوشت بود ناهار بیت...و رفیق همه زبانه مان هم نگاه غضب آلودی کرد و هیچ نگفت. آن یکی همینطور که داشت مرا می گشت گفت: گربه بار گذاشته بودن...آبگوشت گرباش بود! و آن یکی سری تکان می داد از آن سرتکان دادن ها...من از همه جا بی خبر گفتم، آبگوشت خیلی هم خوب است! مهم نخود و لوبیاست که...خشم اژدها می دانید یعنی چه؟ این کلمه آبگوشت برای این محافظ نوعی اسم رمز عملیات بود...باقیش بماند که تا آخر مراسم چه بلایی سر آبگوشت و برادر محافظ و خودمان آوردیم اجماعا!

■■

بالاخره از مزایای ناشر بودن و با جماعت نویسنده دم خور بودن یکی اش همین حضور در نمایشگاه کتابی است که می تواند هیجان حضور مسئولان کشور و در راس همه ایشان، رهبر کتاب خوان و اهل فرهنگ مان باشد. اینطوری خیالت راحت است که هم قدم زدن در راسته کتاب فروشی های یک نمایشگاه آن هم پشت سر رهبری را تجربه می کنی و هم دیده ها و گفته ها و شنیده های ناشران با رهبر را ثبت و ضبط می کنی؛ گرچه تاریخ ثابت کرده، مسئولان در حضور رهبری گوش شنوایی دارند اما پس از رفتن ایشان حافظه خوبی ندارند! این گشت و گذار با رهبری لذتی است در حد حلوای تن تنانی که بین خودمان باشد، علامه دهخدا معتقد است این تن تنانی یک غلط مصطلح است و اصلش حلوای تن ترانی است.

■■

خودمانی اگر بگویم راهروهای انتخاب شده را می توان «راهروهای بی خطر» عنوان کرد؛ بیشتر کتب علمی و فقهی است و نوعی غرفه های تایید شده در حوزه علوم انسانی؛ از سیاست و ادبیات داغ خبری نیست که نیست. نکته جالب اینکه راهروهای سیاسی و ادبی را برای بازدید رییس جمهور گذاشتند!

ساعت کمی از ۱۰ صبح گذشته بود که صدای صلوات همه را متوجه ورود آقا کرد... وزیر فرهنگ و معاون فرهنگی، رییس جدید حوزه هنری، رییس نهاد کتابخانه های عمومی، رییس دفتر رهبر انقلاب و مسئولان روابط عمومی بیت رهبری و وزارت فرهنگ، بعلاوه چندین نفر دیگر همراه رهبری هستند با فاصله های معین؛ مثلا وزیر و معاون نزدیک اند و سایرین عقب تر تا به محض نیاز جلو بیایند و حرفی و نکته ای اگر باشد وگرنه که یک «حاج آقا وحید» به نمایندگی از همه در کنار آقا، کافی است...این را بدانید بد نیست که قرار است ۵ نفر همراه «آقا» باشند اما ۴۵ نفر در راهروها دور می زدند و من هم یکی شان! با این تفاوت که من یک کار مفیدی ـ انشاء الله ـ انجام می دهم اما برخی...مثلا راهروی خلوت و آرامش سالن، باعث شده بود برخی عقب تر از رهبری با خیال راحت قدم بزنند و کتاب انتخاب کنند و بخرند چون مسئولیتی هم داشتند یا هدیه می گیرند و یا تخفیف حسابی! این از برکات حضور رهبری در نمایشگاه برای برخی مسئولان است.

شاعر می گوید: ما دلشدگان خسرو شیرین پناهیم / ما کشته آن مه رخ خورشید کلاهیم...

بله صد درصد حق باشماست و لطفا فکرتان را سانسور نکنید، این بیت کاملا بی ربط از آن جهت با ربط است که حضور برخی مسئولان در این بازدید در کنار رهبری؛ از معاون مستعفی فلان وزیر تا مشاور سابق بهمان وزارت خانه، از مسئول اداره ایکس تا مدیر روابط عمومی نهاد ایگرگ!

■■

غرفه «پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی» اولین غرفه بود و گویا با رهبر آشنا و ندار بودند! چند تایی کتاب معرفی کردند و گفتند این ها تازه است اما آقا گفت: «این ها را دیدم!» بعدا معلوم شد قبل از چاپ نسخه های جزوه گونه را فرستاده اند و ... اما بالاخره یکی دو تا کار نو پیدا کردند و نشان دادند. «رشد اخلاقی، اهداف دنیوی فقه، بررسی فقهی – حقوقی جرایم رایانه ای و فرهنگنامه اصول فقه...» که آقا این آخری را خوشش آمد و گفت: «کتاب خوبی است...»

غرفه دار که خیلی به وجد آمده می گوید این کتاب را آقا خیلی خوششان آمد: «سیاست متعالیه از منظر حکمت متعالیه» غرفه دار مرا که می بیند انگار تازه یادش آمده باشد به آن یکی همکارش می گوید: اه...دیدی یادم رفت اینو نشون بدم! کتاب «درآمدی بر زی طلبگی» را می گفت. نوشته محمد عالم زاده نوری.

■■

پژوهشکده مطالعات راهبردی هم چند جلد کتاب هدیه داد؛ «ممنوعیت شکنجه» برقراری نظم و قانون پس از منازعه، ناحیه گرایی در ایران از منظر جغرافیای سیاسی و...

■■

سرعت بازدید خیلی بالاست مگر اینکه آن غرفه آنقدر کتاب های جدید داشته باشد که رهبری بماند و دقایقی کوتاه کتاب ها را تورق کند. نشر «پل» که رسیدند، درباره قصه های هزارویک شب به مسئول غرفه گفتند: این قصه ها را چرا جدا جدا منتشر کردید؟

جواب واضح است دیگر، رهبری بهتر می دانند که امروزه روز دیگر کسی حوصله ندارد مثل ایشان یک ۸ جلدی تاریخی را در قطار تهران – مشهد مطالعه کند، همه دنبال راه های زود رسیدن هستند! غرفه دار هم گفت: اینطوری هم ارزان تر در می آید و هم مخاطب می تواند انتخاب کند از بین آن همه داستان...

■■

غرفه دار «پیام عدالت» نخستین کسی بود که یک کتاب هدیه داد به نام «نزاع تاریخی بر سر الگوی مصرف» و چفیه آقا را گرفت! و این داستان تا پایان بازدید حدود ۱۰ بار تکرار شد و چه خوب که همراهان چفیه به میزان لازم(!) با خود آورده بود.

■■

«پیام کلیدر» غرفه ای بود که شکار عکاسان شده بود، خانم میان سالی با چهره ای شبیه به «دا» مادر نویسنده کتاب دا، اصلا در پوست خود نمی گنجید، به معنای واقعی کلمه ها...آقا هم که آمد، گفت «انتشارات برای همسرم است و این ها هم کتاب هایش...»چفیه آقا را گرفت و فی المجلس انداخت روی شانه هایش. مانتو و مقنعه داشت خانم متصدی. آقا که می رفت من جا پای ایشان قصه اصلی را دنبال می کردم. به این خانم که رسیدم گفتم چه خبر؟ گفت: سلامتی. و با چنان شوقی تعریف کرد که...«آقا دو تا از کتاب های شوهرمو دست کشید...من خیلی دوستشون دارم...تازه گفتن سلام شوهرتان رو هم برسانید...امروز بهترین روز من بوده...» ته لهجه جنوبی یا مشهدی داشت.

■■

نویسنده قصد دارد اعتراف کند: بی فایده است خودم می دانم؛ نوشتن نه طعم دیدن و شنیدن دارد و نه عرضه تصویر کردن؛ و این البته به ضعف نویسنده هم مربوط است بعلاوه اینکه همه چیز نوشتنی نیست! با این حال می نویسم و شما خود تصور کنید و ادامه بدهید لطفا!

■■

«نشر پیکان» کتاب شعری رو کرد تا حال و هوای بازدید را عوض کند اما رودست خورد! غرفه دار توضیح می داد که برای اولین بار گزینه موضوعی اشعار فارسی را کتاب کردیم و ...آقا سریع کتاب را باز کرد و یک مرتبه انگار موضوعات را در حافظه خود مرور کرده باشد، گفت: برای آینه و موضوع «آینه» باید به دیوان بیدل مراجعه می کردین...آینه سرتاسر آن دیوان را گرفته و چه بیت هایی دارد...

■■

حتما از خود و من نویسنده می پرسید در این بازدید نقش همراهان چه بوده است؟ زیاد به خودتان زحمت ندهید چرا که در بحث کتاب، اصولا کسی مسلط تر از شخص میهمان ویژه نمایشگاه که در رده مسئولان عالی رتبه کشور باشد، پیدا نمی شود و خب چه کاری است وقتی یک قاضی القضات فرهنگی حی و حاضر است دیگران بی جهت معلق بازی کنند؟!

■■

غرفه «خرد آذین» کتاب جالبی داشت که توجه رهبری را به خود جلب کرد، «زندگی من» بررسی زندگی چارلی چاپلین به قلم خودش که زیر عنوان اصلی کتاب نوشته بود: چاپلین اصالتا ایرانی بود...آقا دست گذاشت روی کتاب و با لبخند گفت: شوخی می کنید دیگر؟ و ناشر با قطعیت تمام گفت: نخیر...شوخی در کار نیست...بعد سریع صفحه ۱۳۵ کتاب را باز کرد و نشان داد: «چاپلین سلسله نسبش ...از نوادگان آرداوازخان ارمنی ساکن محله درخونگاه تهران بود که بعدها به انگلیس مهاجرت کرد...» این حرف ها را پرفسور حسنعلی خان مستوفی عضو آکادمی سوئد گفته است و در کتاب چاپ شده است...

■■

بازدیدها دارد داغ تر می شود و حرف و بحث ها هم گل انداخته هم در حلقه اول و هم در حلقه های بعدی که همراهان هستند. یکی از دوستان خبرنگار آمده بود برای حاشیه نویسی اما رسالت کاری را در یک آن گذاشته در کوزه و کمی بلند فریاد زد که چفیه می خواهد. و البته گرفت! معاون مطبوعاتی هم سروکله اش در وسط بازدید پیدا شد، همین جوری! امسال راستی خبری از ۸ عدد میکروفن به هم چسبیده نبود و یک میکروفن وجود داشت با چند خروجی صوتی، خیلی شیک تر و حرفه ای تر از سال ها قبل. برخی حرف های ردوبدل شده هم در نوع خود بی نظیر بود، مثل این بخش: «... درباره مشکلات حوزه کتاب حرفهایی شنیدم که برای من بعضی تازه بود. دیدم اینها حرفهای درستی است و ما هم شنیده ایم. به نظرم باید دل داد به کسانی که حرفی دارند در زمینه کتاب، و مسائل کتاب را حل کرد... ما عقبیم، اگر این وضعیت فعلی را مقایسه کنیم با زمان ما، بله هیچ قابل مقایسه نیست اما در عین حال خیلی عقبیم. دیگر تیراژ دوهزار و سه هزار جلد اصلا معنی ندارد... از طرفی هم من قدری نگرانم که کتاب خریدن تبدیل به یک پز بشود، کتاب را بخرند و ببرند و بگذارند در ویترین! کاری باید کرد که کتاب خوانده شود...»

■■

جوان داشت توضیح می داد که بله این همان کتابی است که شما گفتین اما به عربی.

– کی این را عربی کرده؟

– شریعتمداری نامی بوده که همراه ابوی بنده...

– ابوی شما؟

– دکتر غفاری...

– شما پسر دکتر غفاری هستین؟...خیلی خوب...خیلی خوب...آها...آشیخ محمد تقی شریعتمداری...خیلی خوب...

و غرفه دار را شما تصور کنید که تنها لبخند می زند و تایید می کند...کمی آنطرف تر چنین صحنه ای تکرار شد، آقا درباره مترجم پرسید و غرفه دار گفت: محمد مجلسی...آقا کمی مکث کرد و انگار بخواهد چیزی بگوید اما تردید داشته باشد. مسیر را ادامه دادند و یکباره رو به معاون وزیر گفتند: من فریدون مجلسی را می شناسم...خیلی از آثارش را هم خوانده ام، این نبود...کارهای آقای مجلسی را من زیاد خواندم...

■■

«چی چاپ می کنین؟...کتاب جدید چی دارین؟ ...مخاطب این کتاب ها کیا هستن؟ فروش خوبی هم داره؟» این سوالات عمده ای بود که از بسیاری از غرفه ها به تناسب آشنایی رهبر با آثارشان پرسیده می شد...اگر نکته خاصی نبود آقا هم زود رد می شد. خانم غرفه دار ناگهان به ذهنش زد و گفت: ما رمان هندی چاپ کردیم. آقا گفت: ما تا حالا رمان هندی نخواندیم! غرفه دار انتشارت «دژ» مجموعه ۴ جلدی «شوهر دلخواه من» را نشان داد و گفت: رمان های خوبی است مخصوص خانم ها...آقا البته پرسیده بود که مخاطب شما کیا هستن و خانم هم گفته بود جوان ها. آقا هم به گفته خانم غرفه دار گفتند: به به!

وقتی آقا رفت، داشت به همکارش می گفت: چقدر باحال بود! من تا حالا آقا رو از نزدیک ندیده بودم! و من که رسیدم گفت: این رمان ها مثل فیلم هندی نیست و ارزش خواندن دارد لااقل برای خانم ها.

■■

نشر «پیام مقدس» کتاب «ماموریت کورش کبیر» را نشان داد و می خواست هدیه بدهد بعلاوه چند کتاب جدید دیگر از جمله «حضرت علی اکبر(س) از تولد تا شهادت و حضرت زینب(س) از تولد تا شهادت». آقا روی کتاب مدیریت کورش مکثی کرد و گفت: روی این نام حرف زیاد است و گویی از کتاب زیاد خوشش نیامده باشد، کتابی که دست بر قضا در چند غرفه دیگر هم بود و من دیدمش. نویسنده می خواهد کمی روضه بخواند: وضعیت نشر در کشور ما مانند تولد روشنفکری است، بیمار است و کسی هم به فکر درمان نیست. هر مدیریتی که می آید یک سرم تقویتی می زند تا این بیمار چند صباحی سرپا باشد و خلاص! ناشر داریم که از کتاب تخصصی ریاضیات گسسته تا قرآن حکیم و روانشناسی درد ۲ ماه آخر بارداری همراه با داستان های پل استر و ۱۰۲ کلید ثروتمندشدن را چاپ می کند. کجای دنیا چنین ناشر توانمندی وجود دارد جز ایران؟ همین می شود که همه چیزمان به همه چیزمان می آید و مهندسی کشاورزی می شود معاون وزیر فرهنگ و فارغ التحصیل شیمی می شود سردبیر خبرگزاری و ...علی لعنت الله قوم الظالمین! (پایان روضه)

■■

نشر «دُرّ دانش بهمن» رمان ۴ جلدی داشت از استفنی مه یر...رهبر کمی از کیفیت و چیستی رمان پرسید و بعد گفت: «این کار را سخت می کند که ۴ جلد پیوسته باید خوانده شود...» آخر غرفه دار می گفت که رمان ها به هم پیوسته است و ۴ جلد را باید کنار هم خواند.

ما عقبیم... اگر این وضعیت فعلی را مقایسه کنیم با زمان ما، بله هیچ قابل مقایسه نیست اما در عین حال خیلی عقبیم. دیگر تیراژ دوهزار و سه هزار جلد اصلا معنی ندارد...
از طرفی هم من قدری نگرانم که کتاب خریدن تبدیل به یک پز بشود، کتاب را بخرند و ببرند و بگذارند در ویترین!

■■■

■■

در غرفه ای ،قرآنی آوردند کوچک و حجیم با کاغذ نفیس و ضخیم؛ از همان ها که مجموعه شعر چاپ می کنند باهاش. آقا دست گرفت و بوسید و گذاشت روی میز ناشر. بعد گفت: چرا این کاغذ؟ اگر برای خواندن باشد سنگین می شود دیگر...

■■

« خادم الرضا» کتابی منتشر کرده بود به نام «همت مضاعف، کار مضاعف». آقا تا کتاب را دید، لبخندی زد و گفت: همتی کردین این کتاب را به این سرعت درآوردین ها!

■■

«دروغ پردازی ها علیه مقدسات» و چشمه های حکمت از دیدگاه امیرالمونین(ع) در غرفه پیام آزادی به رهبر معرفی شد...رهبر که از غرفه ای می رفت برخی محافظ ها و همراهان می آمدند و دست می گذاشتند روی همان کتابی که اقا دست گذاشته بود، تورقی می کردند و بعد اگر می پسندیدند، می خریدند. کارت داشتند و معلوم بود که کارت خوان ها هم الحمدلله دارند آبروداری می کنند.

■■

نشر تابان «قرآن حکیم» منتشر می کند و آقا هم از استقبال پرسید و هم اشکالی که قبلا گرفته بود. غرفه دار هم گفت: استقبال خیلی خوب است و فونت چاپی را هم عوض کردیم به نظر شما. قبلا عثمان طه بوده و حالا رایانه ای نی ریزی.

■■

ناشری بود که به زبان ترکی مجموعه شعری را منتشر کرده بود، آقا از طرف کمی ترکی پرسید و بعد که متوجه شد غرفه دار زیاد این کاره نیست، گفت: «زبان بیش از آنچه که به واژه تکیه داشته باشد به »ترکیب، جمله بندی و رابطه میان جمله ها« وابسته است...ممکن است یک جمله بگوییم با تمام کلمات عربی اما یک عرب متوجه نشود، چون اساس کلام، رابطه بین جمله هاست...»

■■

نشر رزق، از جمله کتاب های روش های درمان و سلامتی و چگونه خوب تغذیه کنیم و ...داشت؛ آقا پرسید: خودتان هم عمل می کنید به این تجویزها یا نه؟ آنها هم جوابشان بالتبع «منفی» نبود دیگر. و این سوال در چند غرفه دیگر هم تکرار شد با تغییراتی مثل اینکه « خودتان امتحان کردین ببینین جواب می ده؟»

نویسنده باز هم منبر دارد: اصولا چند نکته اصلی، فصل مشترک تمام این ۲/۳۰ دقیقه بازدید رهبری بود، مهمترینش دقت نظر ایشان در بحث کتاب های تجویزی دینی و البته پزشکی. از همین کتاب ها که «صد راه جوان ماندن تا ۷۳ روش فرار از فقر و ۲۱۷ توصیه برای قبولی حاجات» دارد؛ آقا با تاکید به غرفه داران و ناشران چنین آثاری می گفتند: «شما خودتان امتحان کردید؟ جواب گرفته اید؟...»

تحلیل نمی کنم ولی جامعه ما از لحاظ انتخاب و خرید کتاب هم کمی بیمار است. و این به دلیل نبود رسانه و البته بحث کتاب در رسانه های ماست، فرهنگ که رسما چرخ پنجم درشکه در رسانه هاست، کتاب هم بعد از سینما و موسیقی و تئاتر...اگر جایی بود، حضور دارد. همین می شود که همه دنبال میان بر هستند و بازار این کتاب ها که اغلب یک بازار محض هستند هم بدجوری داغ است. و نکته دیگری که رهبری در این بازدید تاکید داشت، قیمت کتاب ها و همچنین مخاطب اصلی و میزان استقبال بود؛ نکته ای که در دیدار با دست اندرکاران کتاب «دا» هم گفتند: «چاپ صدو دهم کتاب بد نیست ولی نهایت ۳۰۰ هزار نسخه، تعداد چاپ زیاد مهم نیست، شمارگان فروش باید میلیونی بشود...» خلاصه که سودوکوی فرهنگی در مدیریت فرهنگ شدیدا نفوذ کرده و راه را برای تحلیل این آمار بسته است. به ادامه گزارش توجه فرمایید!

غرفه دار «نشر تالیا» در پاسخ به سوال آقا گفت: ما فلسفی و عرفانی چاپ می کنیم. آقا هم گفت: چی هست حالا این فلسفی و عرفانی تون؟ غرفه دار هم کتاب «کافه چرا»را نشان داد بعلاوه «دخترم آریا». آقا نگاهی به کتاب کرد و گفت: این نسیم آصفی کجایی است؟

– ایرانیه منتها توی امریکا زندمی کنه. اصل کتاب هم انگلیسی بوده که ترجمه اش کردیم.

– خیلی خب...موفق باشین!

■■

غرفه دار نشر «تخت جمشید» پکر است و هی سر تکان می دهد. داستان را می پرسم می گوید: اصلا تو نخ چفیه نبودم از بس حواسم به کتابا بود...«بخارای من ایل من» مرحوم بهمن بیگی را این ناشر چاپ کرده و محافظ ها وقتی بی قراری اش را دیدند، رفتند و برایش چفیه گرفتند.

■■

غرفه تهذیب هم کتاب های جالبی داشت؛ «رنج های حضرت زهرا(س) پاسخ به شبهات علامه فضل الله» را آقا نشان داد. غرفه دار گفت این کتاب نوشته علامه مرتضی عاملی است. آقا هم گفت: هر دوشان از اولاد حضرت زهرا(س) هستند...

■■

غرفه ترسیم هنرهای زنانه را کتاب می کرد. آقا با لبخند پرسید حالا باید دید خیاطی جزء هنرها محسوب می شود یا نه؟! بعد هم دست گذاشت روی کتاب «راسته دوزی» و هیچ نگفت، غرفه دارها هم که خانم بودند و داشتند تند تند در خصوص کتاب ها توضیح می دادند، کتاب های خوبی داشت این غرفه.

■■

«نشر تهران» از آن جاهایی بود که وزیر فرهنگ جلو آمد و کتاب تازه محمد بقایی(ماکان) را معرفی کرد: «معنای زندگی از نگاه مولانا و اقبال». بعد هم آقا خودش کتاب «حلاج و زار انالحق» را برداشت و درباره عطاءالله تدین، آشنایی با او و آثارش سخن گفت.

■■

در غرفه تمدن ایرانی، دختری غرفه دار بود که چند دقیقه بعد از رفتن رهبری همچنان داشت اشک می ریخت، سوال پرسیدم اما انگار اینجا نباشد، همچنان در حال و هوای خودش بود! همسایه اش آمد و گفت اصلان نمی تونه حرف بزنه ولی من می گم: آقا به خاطر اینکه در حوزه هویت ایران کار می کنن، تشویقشون کرد و اونم چفیه آقا را گرفت...

البته داستانی شده بود این چفیه، همسایه ها بعد از رفتن آقا به هم می رسیدن و از هم سراغ می گرفتن، کمی از دیالوگ های دخترانه برخی غرفه دارها را بخوانید: «تو گرفتی؟... وای من یادم رفت...اصلا زبونم بند اومده بود...چقدر عالی بود...خوش به حالت که چفیه رو گرفتی!»

■■

غرفه تندیس، کتابی داشت به نام «پابرهنه» که چشم آقا را گرفت، زندگی نامه شهید رجایی بود به قلم حسن خادم...

■■

انتشارات تیمورزاده با غرفه ای بزرگ خیلی خوشحال بود از دیدار رهبری. داستان هم از این قرار بوده که کتاب قطور «جامع سلامت خانواده» را نشان می دهند و آقا هم خیلی خوشحال می شود و می گوید: خیلی خوب است که به فکر افزایش اطلاعات عمومی مردم در حوزه سلامت هستین. آنها هم گفتند: ما هم تولیدات تخصصی داریم و هم عمومی که هدفمان بالابردن اصلاعات پزشکی مردم است.

■■

و دیالوگی جالب توجه در غرفه کتاب پنجره:

آقا: سلام علیکم.

عرفه دار: سلام...

– با اشاره به کتاب «اسب و پسربچه»... این کتاب چیه؟

– [بدون اشاره به کتاب مورد نظر آقا] حضرت آقا، اوضاع حوزه نشر خیلی بده. تنگ نظری بیداد می کنه، در مجوزها، در وزارت ارشاد و همه بخش هاش.

– درست می شه انشاءالله، درست می شه.

– مثلا همین کتاب [اشاره به کتاب دایرة المعارف تاریخ] توش نوشته بود که فنیقی ها زندگی شون با پرورش خوک می گذشت. ارشاد گفت که خوک باید حذف بشه! آخه زندگی فنیقی ها چه ربطی به الان و اسلام و اینها داره؟

– بالاخره کج سلیقگی هم هست...

■■

نشر چابک اندیش، «گنج رباعی» منتشر کرده که مجموعه ای است بدیع از رباعی های ۱۰ شاعر برتر. وزیر فرهنگ هم گفته ما کنگره ای در همدان داریم که شاعران فقط رباعی خوانی خواهند کرد، سفارش می کنم از این کتاب استفاده شود. (انشاء الله!)

■■

رهبری از غرفه دار انتشارات حکمت به خاطر انتشار «تقریرات شرح المنظومه» شهید مطهری تقدیر کرد، ۴ جلدی که تا الان دو جلدش منتشر شده و کامل ترین شرح منظومه به زبان عربی است.

■■

غرفه دار نشر دارالفکر هم از دیدار رهبری اینچنین گفت: آقا گفتند ما وقتی برای طلبگی رفتیم قم، این موسسه بود. مرحوم پدرم را خوب می شناختند چرا که از مبارزین فعال قبل از انقلاب بود و دوبار هم تا پای چوبه دار رفت...خاطرات آقا از جوانی و قم بودنشان را زنده کردیم!

■■

انتشارات خوارزمی هم مشابه همین غرفه شد، آقا گفته بود ما قدیم ها خودمان می رفتیم از این انتشارات کتاب می خریدیم. خوارزمی سال ۴۲ تاسیس شده و ناشر «سو و شون» است .

■■

دفتر نشر معارف انقلاب هم با کتاب تازه آیت الله هاشمی رفسنجانی از رهبر میزبانی کرد. کتاب را گذاشتند جلوی آقا و آقا دست گذاشت زیر اسم «علیرضا هاشمی» و پرسید: ایشون کی ه